

مفاهیم و تعابیر مبهمی در زبان وجود دارند که ما تکلیف خود را با آنها بدرستی نمی دانیم. بعضی از این معانی چون از ارزش و اعتبار و احترام برخوردارند ما هم رعایتشان می کنیم. یکی از این الفاظ و تعابیر فرهنگ است. ما به فرهنگ بسیار اهمیت می دهیم ولی اهمیت دادن ما دلیل بر آگاهیمان نیست یعنی ما از دامنه نفوذ فرهنگ و از احاطه آن چنانکه باید خبر نداریم و بهمین جهت در بحث و نظر و پژوهش درباره چیزها معمولاً به آن توجه نمی کنیم. کدام دانشمند در بحث از مسائل علمی یا در پژوهش به اثر و احاطه فرهنگ تذکر دارد. حتی شاید نویسنده کتاب درسی (حتی اگر این کتاب درسی ادبیات و جامعه شناسی و تاریخ و تعلیمات دینی باشد) هم به فرهنگ توجهی نداشته باشد. از این حیث بر کسی خرده هم نباید گرفت زیرا فرهنگ امری پوشیده و مضمحل است و جای معین محدود ندارد. فرهنگ در همه جای نظام زندگی و جهان آدمی هست و با همه امور در هم آمیخته است. به این جهت آن را به دشواری می توان یافت و دید. معمولاً فرهنگ را وقتی می بینند و تشخیص می دهند که متجسس و ساکن شده باشد وگرنه تا زمانی که هماهنگی در عالم آدمیان وجود دارد وجود فرهنگ محسوس و ظاهر نیست چنانکه ماهی در آب از آب خبر ندارد مع هذا گاهی در درس و بحث و آموزش و تولید و اقتصاد جلوه هایی از فرهنگ آشکار می شود (اینکه ما معمولاً ادب رسمی را فرهنگ می دانیم مطلب دیگری است که در جای خود باید به آن پرداخت). اما معمولاً معلم و شاگرد و اقتصاددان و سرمایه گذار در نظر و عمل خود به فرهنگ توجهی ندارند ولی وقتی از آنان پرسند که آیا علم و تولید و آموزش و . . . با فرهنگ نسبتی دارند یا فرهنگ در قلمرو پژوهش و اقتصاد و تعلیم و تربیت جایگاهی دارد یا نه غالباً پاسخ مثبت می دهند. ولی این تصدیق مبتنی بر یک علم مبهم و اجمالی است یعنی به آسانی نمی توان توضیح داد که عنصر فرهنگ که با آموزش و کار و رفتار توأم است چیست و چگونه شناخته می شود؟ راستی این فرهنگ که با همه چیز یا به یک معنی قبل از همه چیز وجود دارد یا باید وجود داشته باشد چیست؟ با توجه به اینکه مدرسه جایگاه انتقال فرهنگ و فرهنگ آموزشی است چگونه می توان گفت که آموزش و پرورش باید مسبوق به فرهنگ باشد و از پشتوانه فرهنگ مدد بگیرد. مسلماً جلوه یا مرتبه ای از فرهنگ را در مدرسه می توان آموخت و معمولاً آموخته می شود چنانکه ادبیات و فنون ورزش و حتی قواعد رفتار را می آموزند. حتی تعلیم خواندن و نوشتن هم با انتقال فرهنگ و پرورش فرهنگی قرین و ملازم است مع هذا فرهنگ را مثل دیگر مواد درسی نمی آموزند و شاید که آموختنی هم نباشد زیرا اگر بود آن را در برنامه درسی مدارس می گنجاندند. تاریخ فرهنگ را گهگاه اینجا و آنجا تدریس می کنند اما تاریخ فرهنگ تحول رفتار و کردار و رفتار و شیوه زندگی مردمان و آداب و رسوم آنان است. اگر در جایی مثلاً فرهنگ ایران تدریس می شود شاید در آن گزارش دهند که مردمان چگونه با هم معاشرت و نشست و برخاست داشته و کودکان را در کجا و چگونه تربیت می کرده و به ایشان چه می آموخته اند. فردا هم اگر گزارشی از وضع فرهنگی امروز تهیه شود شاید از آموزش و آنچه در مدرسه آموخته می شود چیزی در آن درج شده باشد. مدرسه ما مظهر فرهنگ ما است. مردم فرزندان خود را به مدرسه می فرستند که دانستنی های مفید بیاموزند و اکنون در کشور ما و بیشتر مناطق جهان رشته های تخصصی پزشکی و مهندسی بیشتر داوطلب دارد. توجیهش هم ظاهراً اینست که آینده شغلی دانش آموخته های این رشته ها روشن تر است بشرط آنکه میزداریم که سلیقه های اشخاص نظام زندگی را راه می برد و مقام علوم را معین می کند. مسلماً تعلقات مردم و تلقی ایشان از وضع علم در آموزش علوم بسیار مؤثر است و نظام آموزش را نمی توان از این تعلقات دور و بر کنار دانست. حتی شاگرد هم که درس می خواند اگر نداند که چرا باید آن درس را بخواند چنانکه باید درس نمی خواند و آنچه را که به او می آموزند فرا نمی گیرد. درسهایی که در مدرسه تدریس می شود باید جایی در نظام زندگی مردم داشته باشد یعنی هر درسی که در مدرسه تدریس می شود مناسبتی با نظام امور دارد. علمی که امروز وجود و آموزشش یک ضرورت است در دوره های دیگر نبوده و اگر نامش بده ماهیتی دیگر داشته است. می گویند علم ابژکتیو است و با فرهنگ و اعتقادات مردم تطبیق داده نمی شود و در فرهنگهای مختلف اختلاف نمی پذیرد چنانکه قانون نیوتون در همه جای جهان قانون نیوتون است و فیزیک دانهای آمریکایی و اروپایی و روسی با اینکه در شرایط فرهنگی مختلف و نظامهای سیاسی متفاوت بسر می بردند توجهی کم و بیش یکسان به طرح ساختن بمب های اتمی و هیدروژنی در انداختند. از این بیان نتیجه می گیرند که مثلاً فیزیک به فرهنگ خاصی تعلق ندارد. این استدلال در صورتی پذیرفتنی است که فرهنگ را مجموعه آداب و

رسوم بازمانده از گذشته ندانیم یا جهانی را در نظر آوریم که رسوم تجدد به درجات در سراسر آن گسترش یافته است. اختلاف کشورها و اقوام در درجات و صورتهای بستگیشان به تجدد است. فیزیک در آلمان و آمریکا و روسیه و چین و آرژانتین تدریس می شود و فرهنگ خاص این کشورها در ظاهر اثری چندان در کار و پژوهش فیزیکدانان ندارد. این سخن نادرست نیست اما به زبان دقیق بیان نشده است. فیزیک در همه جهان و در هم کشورهای یکسان آموخته نمی شود و پژوهش فیزیک در همه جا هم سطح نیست یعنی در آمریکا شرایطی برای پژوهش وجود دارد که آن شرایط در آرژانتین و چین وجود ندارد. پس اینکه علم اثزکتیو است و با شرایط تاریخی و فرهنگی متفاوت تفاوت پیدا می کند يك حکم انتزاعي است. فیزیک ریاضی جدید به عالم متجدد تعلق دارد و بسته به اینکه تجدد تا چه اندازه عمق و گسترش دارد امکان تعلیم و پژوهش آن هم متفاوت می شود اما فیزیک جدید في المثل در قرون وسطی هیچ جایی نداشته و ظاهراً شرایط فرهنگی آن زمان برای پیدایش و بسط چنین علمی مناسب و مساعد نبوده است اما اینکه فیزیک جدید صورت تکامل یافته علم طبیعت متقدمان است گرچه در گذشته با تلقی پوزی تیویست تاریخ موجه می نمود اکنون دیگر در نظر مورخان و فیلسوفان علم، حکمی سطحی می نماید و این اصل را کم و بیش پذیرفته اند که پدید آمدن علم و تکنولوژی جدید موقوف به وجود شرایط خاص تاریخی و فرهنگی بوده است. در اینجا ما از پدید آمدن علم و تکنولوژی بحث نمی کنیم بلکه می خواهیم بدانیم که چه چیزها را باید آموخت و چگونه و با چه ملاکی برنامه درسی مدارس تعیین می شود.

آموزش جدید از ماهیت علوم و شرایط پدید آمدن آنها مستقل و جدا نیست. پیداست که مواد درسی را کارشناسان برنامه ریزی درسی تعیین می کنند اما آنها این مهم را بر طبق ملاکهایی انجام می دهند که خود وضع نکرده اند. از هزار سال پیش در کشور ما تحصیل در مدرسه را از آموختن بعضی متون نظم و نثر و صرف و نحو و منطق آغاز می کردند و سپس علوم فقه و اصول و تفسیر و حدیث و ریاضیات و نجوم و طب و فلسفه می آموختند. هنوز هم آن روش و رویه منسوخ نشده است اما آموزش عمومی برنامه و روش دیگر دارد. معمولاً نمی پرسند که درسهای مدارس را چرا و چگونه انتخاب کرده اند و اگر کسی بپرسد می گویند دانستن همه دروس برنامه لازم است. راست هم می گویند بشرط آنکه بتوانند به دو پرسش ساده پاسخ بدهند. یکی اینکه چرا درسهای برنامه مدارس قدیم عمومی نشده و در همه مدارس تدریس نمی شود. دیگر اینکه چرا درسهای مدارس جدید با اینکه در سراسر روی زمین کم و بیش یکسان و به يك اندازه تدریس می شود حاصل و نتیجه یکسان ندارد یعنی اگر می گویند اجرای برنامه های آموزشی فعلی شرط و لازمه گردش چرخ جامعه و زندگی است باید توجه کنند که با وجود کوچک شدن جهان و جهانی شدن و یکسان شدن زندگی اقوام، همه جامعه ها نیاز یکسان به علم و مهارتهای تکنیک ندارند و برخورداریشان از علم و تکنولوژی نیز متفاوت است یعنی برنامه یکسان و مشابه که در مواقع و مراتب متفاوت اجرا می شود نتیجه یکسان نمی دهد و گاهی نتیجه اش بسیار ناچیز است. آنجا که آموزش نتیجه می دهد می گوئیم با فرهنگ قرین و متناسب بوده است یعنی آموزش هایی می داده اند که کار و زندگی مردم با آنها آسان می شده و بهبود می یافته است و آن آموزش ها به روشی صورت می گرفته است که در کوتاهترین مدت بیشترین و بهترین نتیجه عاید شود.

به پرسش اول پردازیم. نظام آموزشی قدیم همگانی نبود یا درست بگوئیم همه آموزشها در جهان قدیم در مدرسه صورت نمی گرفت و صاحبان حرف و مشاغل حرفه خود را از طریق شاگردی و کارورزی می آموختند اما اکنون نظم تولید و مصرف و شغل و کار دگرگون شده است. اکنون همه باید سواد داشته باشند و حداقل معلوماتی را در مدرسه آموخته باشند اما در مدارس قدیم عالم دین و فلسفه دان و منجم و پزشک بار می آمد. مسلماً همه اینان در جامعه زمان خود جایگاهی داشتند و علمشان علم مفید و لازم بود اما از میان همه آنها علمی که صفت تکنیک داشت علم پزشکی بود (توجه داشته باشیم که تکنیک در جهان قدیم و منجمله در پزشکی متقدمان با تکنیک جدید نباید اشتباه شود). گاهی اینجا و آنجا به زبان می آید و حتی بعضی از مآلعبان و دانشمندان فن آموزش و پرورش می گویند و می نویسند که

در تدوین برنامه درسی مدارس قدیم به فایده درسها توجه نمی کردند و درسهایی مفید را نمی گنجاندند و در تدریس دروس روش درست را مراعات نمی کردند. این قبیل اظهارنظرها ناشی از قیاس بی وجه وضع علوم در جهان قدیم و جهان کنونی است. در عالم قدیم همه علوم در جای خود مفید بوده است. اگر مردم به فقه نیاز نداشتند تدریس آن موقوف می شد و حتی فلسفه اگر مقامی پیدا نکرده بود بر اثر مخالفت هایی که از این سو و آن سو با آن می شد دوام نمی آورد اما در زمان ما چون گمان می کنند که مفید چیزی است که فایده اش در نظر همه ظاهر باشد و نیازهای هر روزی ما را برآورده سازد، فایده حقیقی و حقیقت فایده علوم بدیستی درک نمی شود. علم مفید زمان ما، علم مفید در سیستم تکنولوژیک است و هرچه در این سیستم نگنجد بی فایده خوانده می شود. این مطلب درست است. بفرص اینکه علمی از علوم دنیای قدیم در جامعه کنونی بکار نیاید نمی توان آنرا مطلقاً و در هر تاریخ و جامعه ای بی فایده خواند. ما امروز نجوم جهان قدیم را معتبر نمی دانیم اما همان نجوم نامعتبر در جهان کنونی، در زمان خود مفید بوده و از آن استفاده های عملی می شده است. طب قدیم حتی از حیث نظر هم بی اعتبار نشده است منتهی در جنب پزشکی تکنیکی جدید مجال آن بسیار تنگ شده است. اینکه نجوم و پزشکی قدیم در زمان خود اعتبار داشته و اکنون اعتبار سابق را ندارند مطلبی نیست که با تمسک به ترقی تاریخی علوم تمام شود. پزشکی و نجوم قدیم باطل نشده است بلکه با قواعد و نظام تجدد هماهنگ و متناسب نیست. به این جهت دیگر کسی کتاب مجسطی نمی خواند و اگر بخواند آن را بعنوان فصلی از تاریخ علم می خواند. آیا کتاب مجسطی امروز بدرد نمی خورد؟ ظاهراً در زندگی جاری کنونی نیازی به کتاب مجسطی نیست اما مگر در عصر نصیر الدین طوسی چه نیازی به مجسطی بود و مگر در کشورهای اسلامی (غیر از ایران) که کتاب مجسطی نمی خواندند از این بابت کسر و کمبودی داشتند؟ به این پرسش با نظر انتزاعی نمی توان جواب داد زیرا این خطر وجود دارد که بپردازند و بگویند که از خواندن کتاب مجسطی هیچ فایده ای حاصل نمی شده است ولی جایگاه تدریس امثال کتاب مجسطی را در کل برنامه علوم و آموزش زمان باید دید. طرحی که فارابی در کتاب احصاء العلوم خود در افکند ظاهراً طرحی جامع بود و علوم بود و او احصاء کرد اگر يك كل واحد نبودند با هم نوعی پیوستگی و مناسبت داشتند. شاید اعتراض شود که فلسفه یونانی با فقه اسلامی چه مناسبت دارد و برای آموختن فلسفه چرا باید صرف و نحو عربی خواند و در طی دویست سیصد سال اول تاریخ اسلام که فقها منطق نمی خواندند آیا تدریس فقه و تحقیق در آن تعطیل بود و در مناطقی غیر از ایران که در مدارس منطق تدریس نمی شد درس و بحث فقه رونق نداشت؟ اینها پرسش های مهمی است که هر پاسخی به آن داده شود اثر مستقیم در بحث فعلی ندارد زیرا بحث در این نیست که فلسفه و منطق کجایی است. آنچه در آن شك نمی توان کرد اینست که فارابی و ابن سینا و سهروردی و ملاصدرا فیلسوفند و به تاریخ اسلام و ایران تعلق دارند و آثارشان در مدارس تدریس شده است و می شود و مهمتر اینکه علم اصول فقه از تأثیر منطق و فلسفه برکنار نمانده است. درست است که در حوزه های علمی و مدارس قدیم ما احیاناً با فلسفه و عرفان و حتی با منطق مخالفت های شدید می شده است اما همواره تدریس این معارف دوام داشته و برقرار بوده است پس باید چیزی وجود می داشته است که دوام تدریس درس یا درسهایی را که مخالفان با نفوذ و قدرتمند داشته است ضمانت شود و این همان نیروی طلبی است که فلسفه و دیگر علوم را از یونان و چین و هند به جهان اسلام و ایران آورده است. با این نیروی طلب فرهنگ قوام می یابد. فرهنگ مجموعه عادات نیست و اگر آن را با عادات اشتباه می کنند از آن روست که فرهنگ ضامن سهولت اجرایی کار است و سهولت معمولاً با عادت قرین و ملازم است. هر علمی که در هر زمان و تاریخی می آموزند علم معتبر است و چون علمی از اعتبار بیفتد قهرماً از برنامه مدارس هم حذف می شود. درست بگوییم علم وقتی پدید می آید با اعتبار قرین است و چون از اعتبار بیفتد دیگر علم نیست. بهرحال اگر عنوان علم از آن سلب شود جایی در جهان زندگی مردمان ندارد.

در هر عالم چیزهایی وجود دارند که جزء لازم آن عالمند و در آن جایی و مقامی معین دارند. علم تکنولوژیک عنصر مهم جهان جدید است. علمی که در آن علم منزلت و جایگاه دارد اگر علم نداشته باشد آن را طلب می کند و علمی را که دارد و بدست می آورد به سویی کمال می برد اما علمی که

جایی برای علم ندارد به آن احساس نیاز نمی کند و اگر به حکم تکلف و تحکم بخواهند علم را به آنجا ببرند جایگاهی درخور پیدا نمی کند و توسعه نمی یابد. البته در جهانهای قدیم و قبل از دوران تجدد یا درست بگویم قبل از عصر تجدد مآبی (مدرنیزاسیون) جهان سازی سابقه نداشت. جهانها قوام می یافتند و از هم می پاشیدند اما از زمانی که جهان غربی بر سراسر روی زمین سایه افکند عوالم کهن همه رنگ باختند و هیچ عالم دیگری مجال ظهور نیافت. جهان متجدد که آزادی و صلاح و آسایش و قدرت بشر را بشارت می داد همه جهانیان را کم کم مجذوب کرد و همه کوشیدند کار و بار خود را از روی گرده نظام تجدد سامان دهند و به این ترتیب بود که پیدایش جهان تصنعی آغاز شد. جهان تصنعی ممکن است همه چیز جهان حقیقی را داشته باشد اما از حقیقت آن بی بهره بماند و این بدان معنی است که در عالم چیزها جایگاه خاص خود دارند. نه اینکه بصرف کنار هم قرار گرفتن یا قرار دادن چیزهایی که در یک عالم وجود دارد، بتوان عین آن عالم را ساخت. ضعف و ناتوانی کشورهای توسعه نیافته در وصول به آرزوی توسعه در حقیقت سستی رابطه و پیوند میان امور و نبودن چیزها و کارها در جای خود است. عالم یک موجود طبیعی نیست بلکه تاریخ دارد اما چون بوجود آید نظامی شبیه نظم طبیعی پیدا می کند و گردش امور آن بر روالی قرار می گیرد. این نظم و روال و مسیری که کارها بر طبق آن و در آن صورت می گیرد فرهنگ است. حتی بر سبیل مسامحه می توان گفت که فرهنگ در جامعه مثل جان در موجود زنده است. اگر چشم موجود زنده به مدد جان می بیند و دست و پای او به قوت جان حرکت می کند در جامعه هم هرچه از کار و معاملات و علم و معاش و سیاست وجود دارد از نیروی فرهنگ مدد می گیرد. پس فرهنگ امری جدا از زندگی و کار و علم و قانون و سیاست نیست بلکه با همه آنهاست. اگر می خواهند اسم آن را سنت هم بگذارند نام چندان نامناسبی نخواهد بود. آنچه محرز است اینکه هیچ کار مهمی بدون سنت و فرهنگ انجام نمی شود. اینکه سنت را در مقابل تجدد می گذارند نوعی مسامحه است زیرا در این تقابل مراد از سنت رسوم دنیای قدیم است یعنی سنت را بمعنی رسوم و آداب کهن و قدیمی می گیرند ولی در این بحث مراد از سنت زمینه فکری و عملی و آمادگی روحی برای یافتن راهها و انجام دادن بدون تکلف و هماهنگی کارهاست. به این معنی هر عالمی سنت یا سنت های خاص دارد. ما بیهوده می پنداریم که برنامه درسی مناسب و علمی را از هر جا که باشد می گیریم و در اینجا آن را به همان نحو که در جاهای دیگر با بهترین صورت اجرا می شود، اجرا می کنیم. پیدایش این پندار امری عجیب نیست زیرا بشر قوه درک مفاهیم و قدرت انتزاع دارد و می تواند شئون و صفات و ظواهر امور را از جوهر و اصلشان تفکیک و انتزاع کند و از جایگاه خود بیرون آورد و صورتی مطلوب و مطبوع در قبالی خود فراهم آورد اما اگر این صورت انتزاعی و وهمی را متحقق و قابل تحقیق بدانند از واقع بینی دور می شوند. گاهی رضایت خاطر از این وضع نفسانی چندان شدید است که صد سال می گذرد و هیچ یک از آن خیالات خوبی که در سرها بوده است، متحقق نمی شود و کسی نمی پرسد چرا به آنچه می پنداشتیم نرسیدیم. آنچه ما در نظر خیال و پندار آورده بودیم جهان ما نبود. اصلاً با جهان ما پیوند نداشت بلکه صرف پندار بود. جهان با شرایط و پیوندهایش ساخته می شود نه اینکه هر کسی عالم را بهر صورت که بخواهد بسازد یا درآورد. صاحبان نظر و سیاستمداران بزرگ می توانند با جهان کنار آیند و در آن تغییرات جزئی بدهند مثلاً نقش ایوان آن را عوض کنند و شاید وقت آن را بیابند که با تأمل و تفکر در مبانی آن عالم خلل وارد سازند و از این راه طرحی دیگر درآوردند اما اکنون بحث ما درباره اخذ و اقتباس برنامه مفید آموزشی است. برنامه ای که به مقتضای طرح و بسط جهان تکنیک تدوین شده است و همواره باید در آن تجدید نظر شود. اگر از ما بپرسند که چرا از صد و پنجاه سال پیش به عالم جدید و به علم و آموزش آن رو کردیم و مدارس جدید از ابتدایی تا عالی ساختیم پرسش را بیهوده قلمداد می کنیم و حق هم داریم. مگر می توانستیم از علم و آموزش جهان جدید بی بهره بمانیم؟ اما شاید پرسشی که طرح شده است متضمن ملامت و اعتراض نباشد بلکه معنیش این باشد که آیا می دانستیم به سراغ چه می رویم و با آن چه باید بکنیم و آمادگی و توانایی بهره برداری از آن را پیدا کرده بودیم؟ آیا فکر کردیم که غرب چگونه این راه را یافته و با چه امکاناتی در آن وارد شده است؟ گفته اند و هنوز هم می گویند که بحث از غرب و تجدد و تاریخ و این قبیل معانی نکنیم. علمی که زندگی مردمان را دگرگون کرده و به آنها رفاه و آزادی داده است بی تأمل باید آموخته شود. من هم نمی گویم آموخته نشود اما نگرانم که مبادا وقتی برای شهرت و شریک شدن در جامعه مصرف و اسراف به علوم رو می کنند و آموزش آن را واجب می شمارند دسترسی درست به علم پیدا نکنند و آنچه را که می آموزند در جای درست نشانند. مؤسسان علم جدید و بنیانگذاران علوم اسلامی و فرهنگ یونانی و . . . هرگز بدان

جهت به علم رو نکردند که از فوائد آن برخوردار شوند بلکه فائده ها بر اثر تعلق خاطر آنان به علم و پیمودن راه آن حاصل شد. آنکه علم را برای فوائد هر روزی و عملکرد جاری آن می خواهد به علم کاری ندارد و پیداست که به آن نمی رسد. کشورهای توسعه نیافته از دوپست سال پیش تاکنون مفتون آثار و بهره های علم و تمدن جدید شدند و اکنون همه جهان به این درد مبتلی شده است. جهان ما دیگر جهان علم نیست بلکه جهان اطلاعات است و اطلاعات مثل هر کالای دیگری برای مصرف تولید و مبادله می شود ولی اقوام و مردم کشورهای توسعه نیافته از ابتدا علم جدید را در حکم اطلاعات تلقی کردند و چون اطلاعات برای مصرف است فکر نکردند که آن را در زمین مناسب خود بنشانند و از آن مواظبت کنند. امروز هم تدارک آنچه گذشته است بسیار دشوار می نماید. مگر علم با اطلاعات چه تفاوت دارد و اگر واقعاً علم به اطلاعات تبدیل شده است این امر چگونه اتفاق افتاده است و چرا باید این سیر را سیر نزولی بدانیم. در اینجا همین قدر اشاره می کنیم که اطلاعات علم است منتهی علمی که از ریشه جدا شده و دیگر به فرهنگ بستگی ندارد اما علم با فرهنگ خاصی پیوسته است. جهانی که دارد یکی و یکسان می شود جهان غرب با فرهنگ پانصد ساله تجدد نیست. البته تجدد استعداد جهانی شدن داشته است اما آنچه اکنون جهانی می شود آخرین میوه های تجدد است. بعبارت دیگر جهانی شدن مسخر شدن جهان بوسیله تکنولوژی اطلاعات است. با این پیشامد معلوم نیست که چه تحوли در نظام مدرسه و دانشگاه بوجود می آید و حتی پاسخ دادن به اینکه در این شرایط در مدرسه چه چیزها و چگونه باید آموخت بسیار دشوار شده است. استادان تعلیم و تربیت حق دارند که درباره روش آموزش و صورت و مضمون برنامه های درسی بحث کنند و این بحث ها در حد خود لازم و مفید است بشرط اینکه اولاً روش را از مضمون درس مستقل بدانیم و فکر نکنیم که بصرف تعلیم بعضی اصول و قواعد کلی روش، کار تعلیم و تربیت اصلاح می شود و بصلاح می آید. ثانیاً از این پندار که همه چیز را می توان آموخت آزاد باشیم. اگر کسی بگوید که متقدمان روش درست آموزش را نمی دانستند درباره درستی و نادرستی سخن او نباید بحث کرد زیرا سخنش نه درست است نه نادرست بلکه بی وجه و بی مورد است. من این جمله را بسیار شنیده ام که: در نظام های آموزش قدیم درس ها را حفظ می کردند. وقتی چنین سخنی را می شنویم باید فکر کنیم که این حکم در قیاس با وضع آموزش و پرورش جدید بیان شده است یعنی آموزش و پرورش جدید در پی فهمیدن است و متقدمان کاری جز حفظ کردن و بخاطر سپردن الفاظ نمی کردند. این حرفها گزارش تاریخ نیست و اگر به سهولت بر زبان تحصیلکرده ها جاری می شود از آنست که عقل و فهم را خاص عالم خود می دانند. عقل و فهم عالم جدید عقل ها و فهم های گذشته را پوشانده است یعنی عقل مدرنیته صورتی خاص از عقل است و آثاری دارد که عقل در گذشته نداشته است. این عقل چیزهایی را درک می کند که عقل عوام سابق درک نمی کرد و بسیار چیزها که در عالم قدیم درک می شد از حدود ادراک عقل جدید بیرون مانده است. به این جهت است که گوشها بیک اندازه و یکسان پذیرای سخن ها نیستند و چه بسا که سخنی در گوش می گیرد و در گوش دیگر اثر نمی کند و حتی یک صاحب فهم دانشمند توجه نمی کند که علم قدیم علم حفظی و تکرار الفاظ نبوده است. معمولاً گمان می کنند که هر چیزی را در هر وقت به هرکس (اگر از هوش و درک کافی بهره داشته باشد) می توان آموخت و اگر کسی چیزی بر خلاف این قول مشهور بگوید اعتراض می کنند که اگر آموزش و آموختن ممکن نبود مدرسه دائر نمی شد و پیامبران مبعوث نمی شدند و بحث و فحص صورت نمی گرفت و . . . ولی من نگفتم آموزش ممکن نیست بلکه می گویم گاهی يك آموزگار با يك کلمه آتش در دل هزاران نفر می زند و چشم و گوش آنان را برای دیدن و شنیدن چیزها و سخنانی که تا آن زمان نمی دیدند و نمی شنیدند باز می کند اما در قلمرو آموزش رسمی فقط معلومات رسمی را می توان آموخت. قواعد آموزش و پرورش هم برای بهتر آموختن آموزش های رسمی است. آیا در مواقع بحرانی و انقلابی که آموزش های رسمی ناکافی بنظر می آید مربیان فیلسوف یا فیلسوفان تربیت وارد میدان می شوند و این معمایی است که چرا در فلسفه معاصر تعلیم و تربیت جایگاهی که باید و شاید ندارد. ما از فیلسوفان توقع نداریم که قواعد و روش های تعلیم و تربیت را بیاموزند بلکه می خواهیم بما بگویند که چه چیزها را می توانیم و باید بیاموزیم.

فلسفه بسیار چیزها برای ما آورده است و به ما کمک کرده است که امور را طبقه بندی کنیم و حکم هر

چیزی را از حکم چیزهای دیگر تمییز دهیم چنانکه فی المثل در فلسفه یاد گرفته ایم که عالم نظر با عالم عمل متفاوت است و حکم این با آن نباید اشتباه شود اما همین فلسفه که از زمان افلاطون همه چیز در آن به مقولات وجود و ماهیت که عین دانایی یا از سنخ آند تحویل و محدود شده است، این وهم را نیز پدید آورده است که همه چیز را می توان آموخت.

نگفتم که فیلسوفان می گویند همه چیز آموختنی است زیرا هیچ فیلسوفی چنین نگفته است منتهی وقتی علوم در فلسفه طبقه بندی شد و هر یک در جای خود تدوین تفصیلی یافتند و آن آثار مدون را معلمان و استادان تدریس کردند این بحث افلاطونی که آیا همه چیز آموختنی است کم و بیش فراموش شد و هرچه مقدار آموختنی ها افزایش یافت گمان آموختنی بودن همه چیز هم تقویت شد. این بحث مخصوصاً در زمان ما دشواریهای بسیار دارد. از چند سال پیش عصر کنونی را بنام عصر اطلاعات یاد می کنند. شاید بزودی این نام تغییر کند اما از صفات عصر اطلاعات که ما در آن بسر می بریم یکی هم اینست که نه فقط معلومات را می آموزیم بلکه آن را خریداری می کنیم. اطلاعات مثل کالا تولید می شود و در سراسر جهان نشر می یابد. البته رابطه مردم و اطلاعات رابطه مشتری و کالا نیست. مردم اطلاعات را مصرف می کنند اما این مصرف کردن وجهی از زندگی آنان است. بعبارت دیگر اطلاعات با وجود مردمان در هم می آمیزد چنانکه آنان را از به اصطلاح رسانه های اطلاعاتی باز نمی توان گرفت. این وضع را ممکن است ناشی از تأثیر وسائل نشر اطلاعات بدانند و بپندارند که چون چنین وسائلی بوجود آمده است اطلاعات به سرعت در سراسر جهان پراکنده می شود و به این فکر بیفتند که مثلاً دسترسی به وسائل را محدود کنند یا تصمیم بگیرند که سیاست ها و ایدئولوژیها و آراء و عقاید خود را با آن ترویج کنند. مسلماً روزنامه ها و رادیو تلویزیون در انتشار آراء و اقوال و عقاید و حتی در تفضیل آنها مؤثر بوده است و اکنون هم مؤثر است مع هذا این دستگاهها با همه چیز نسبت یکسان ندارند. اینها دستگاههایی نشر اطلاعاتند یعنی علم و دانایی و اعتقادات هم در این دستگاهها به اطلاعات تبدیل می شود. از مسئله اطلاعات و علمی که به اطلاعات تبدیل شده است می گذریم و به سه نکته اشاره می کنیم: یکی اینکه هر علمی صورت و زبانی دارد و به آن زبان و صورت شناخته و آموخته می شود. نکته دوم اینست که همه زبانها آموختنی نیستند یا همه را به یک زبان نمی توان برگرداند و آموخت و بالاخره اینکه آموختنی ها تاریخی اند و در همه تاریخها یکسان آموخته نمی شوند.

1- این پندار که هر چه سخن مستدل تر باشد بهتر در گوشها می گیرد، در ظاهر بسیار موجه می آید و انکار آن جسارت می خواهد و شاید آنکه می خواهد در آن چون و چرا کند یک لحظه از خود بپرسد که مبدا با عقل و منطق مخالف است اما می تواند قدری تأمل کند و دریابد که زبان منطق، زبان همه چیز نیست و تعیین شأن و جایگاه منطق را نه فقط بر انکار آن حمل نباید کرد بلکه کوششی برای حفظ حریم و حرمت آنست. فلسفه دو هزار سال با منطقی سامان می یافته است که ارسطو آن را تدوین کرده بود اما فلسفه جدید منطق دیگری داشت نه اینکه استدلال در فلسفه از میان رفته باشد. فلسفه علم بحثی است اما مقدمات استدلال همواره و در هر دوره ای یکسان یافت و تصدیق نمی شده است به این جهت اولاً استدلال در همه ادوار و برای همه کس بیک اندازه در فهم و تصدیق مطالب مؤثر نیست و ثانیاً آن را در همه مراتب و اقسام علوم و دانایی ها نمی توان بکار برد. فلسفه و کلام اسلامی گنجینه بزرگی از تحقیقات است و ما اکنون بسیاری از مطالب آن را می توانیم بیاموزیم و در سایه آن آموزشها تفکر کنیم اما نباید گمان کنیم که اگر برخی استدلالهای آن را از متن جدا کنند و در کتابی جداگانه جمع آورند آن استدلالها چنانکه منظور نظر گردآورندگان است الزام آور و موجب اعتقاد می شود. ما کمتر اندیشیده ایم و شاید هرگز نیندیشیده ایم که میان استدلال و اعتقاد چه مناسبتی وجود دارد و آیا اعتقاد با استدلال قوام پیدا می کند یا قوت می گیرد. اگر بگوییم اعتقاد هیچ ربطی به استدلال ندارد به حق می گویند. آیا اعتقاد امری و رای عقل و منطق و استدلال است و در مورد اعتقادات نباید استدلال کرد و اینهمه کتاب و مقاله که در علم کلام نوشته اند بی وجه و بیهوده است. من نه علم کلام و نه هیچ علم دیگری را بیهوده

نمی دانم. حتی بحث نمی کنم که آیا استدلال‌های متکلمان تا چه اندازه قوت دارد بلکه مرادم اینست که اگر استدلالها در عالمی که مردم در آن بسر می برند وارد نشود و با درک اصلی و مشترک مردمان نیامیزد، در گوشها نمی گیرد. اعتقاد، قبول دعوت و التزام و تعهد است اما استدلال صرفاً به عالم نظر تعلق دارد. درباره نسبت نظر و اعتقاد باید بحث کرد اما نکته محرز و مسلم اینست که نه فقط در فلسفه نظر و عمل از هم جدا شده بلکه با فلسفه، نظر منتزع از عمل و عالم تحقق یافته است. اکنون آیا با استدلال‌های نظری می توان مردمان را به امری معتقد کرد؟ در کلام معمولاً بیشتر به خدشه ای که منکران و مخالفان به اعتقادات وارد کرده اند پاسخ داده می شود و اهمیت علم کلام هم در مقابله با اهل خدشه است. وقتی اهل خدشه امر دینی و اعتقاد را به مسئله و بحث و نظر تبدیل می کنند، کسانی از معتقدان اهل نظر باید بایشان پاسخ بدهند اما مخاطب عالمان علم کلام، عامه مردم نیستند و اگر کسی اهل اعتقاد و طالب آن نباشد با شنیدن استدلالها ملتزم و متعهد نمی شود. حتی اگر بحث و جدل موجب اسکنت و الزام شود اسکات و الزام نظری را عین اعتقاد نباید پنداشت و مگر نه اینست که مردمان به لزوم بسیاری چیزها علم دارند اما به آن عمل نمی کنند. اگر گفته افلاطون بیادمان بیاید که علم را عین خیر می دانست و می گفت بدکاران اگر خوبی را می شناختند بدی نمی کردند و نظر او را بپذیریم باید به دو قسم علم قائل شویم. یکی علمی که به خوبی و بدی کاری ندارد و دیگر علمی که با عمل خیر یکی است. افلاطون می گفت علم حقیقی علم خیر است اما اینکه علم خیر تا چه اندازه آموختنی است جای چون و چرا دارد. 2- زبان علم و زبان شعر و زبان علوم دیگر قابل تحویل به یکدیگر نیستند و به این جهت شعر و شاعری را به کسی نمی توان آموخت و با قواعد شعر که آموختنی است کسی شاعر نمی شود. 3- مسئله علم و آموزش برای ما مسئله تاریخی است و اکنون گرچه از تعلیمات فلسفی بی نیاز نیستیم شاید لازم باشد تقسیم دیگری را بجای تقسیم افلاطونی بگذاریم. در جهان کنونی علوم و گفتارهایی هست که مؤثر و ره آموز است و علم ها و گفتار های دیگر هرچند که مهم شمرده شوند در عمل و زندگی جای مهمی پیدا نمی کنند. حتی علوم و گفتارهایی که در کشورهای توسعه یافته زندگی را راه می برند در جاهای دیگر، با اینکه وقت و مال نسبتاً فراوان صرف آموزش می شود، به آن اندازه مؤثر نیستند و گاهی تأثیرشان بسیار کم است. این پندار که علم، علم است و هر جا که باشد اطراف را روشن و نورانی می کند تعارف خوبی است اما علم را نه در همه جا یکسان می توان آموخت و نه همه مردمان می توانند از آن فواید یکسان ببرند. می گویند روش آموزش را اصلاح کنیم و نهن فرزندانمان را از معلومات پراکنده پر نکنیم. این هم سفارش خوبی است اما به فرزندانمان چه بیاموزیم و چگونه بیاموزیم؟ معلومات و اطلاعات پراکنده موجود را می توان کم و بیش آموخت اما اگر آموخته های مدارس باید از سنخ مسائلی باشد که در عالم و نظام زندگی پیش می آید، باید تأمل و تحقیق شود که مسائل زمان و زندگی کدامهاست و آن مسائل را چگونه باید طرح و حل کرد. مسلماً چگونه آموختن هم مهم است اما آموزش مطلق و انتزاعی معنی ندارد بلکه هر آموختنی آموختن چیزی است و بسته به اینکه چه چیز را می آموزیم روش آموختن نیز تفاوت می کند. شاید جان دیوئی باین معنی توجه داشت که روش آموزش را عین روش پژوهش دانست بنابراین روش آموزش با پژوهش آغاز می شود باین نحو که درس با طرح مسئله آغاز می شود و می کوشند که مسئله را حل کنند. این روش خوب را بدو صورت می توان انجام داد. یک صورت آن که در همه جا و همه وقت می تواند اجرا شود اینست که با تصنع پرسشی را که در حقیقت پرسش نیست مطرح کنند و برای آن پاسخی که پاسخ لفظی و صوری است بیابند. این روش را تا حدی می توان آموخت و بکار برد اما چون اولاً قلمرو کاربرد صوری آن در آموزشهای ابتدایی است و ثانیاً روح و جان ندارد، اثری در بهبود آموزش و پرورش نمی گذارد و در زمین تربیت ریشه نمی دواند و دوام نمی آورد و دنیال نمی شود. صورت دوم اینست که مسائل حقیقی که مقتضای بسط علم و بهبود معاش و صلاح زندگی مردم است طرح شود. در این صورت دیگر روش اصل نیست بلکه تابع طرح مسئله است و مگر اینکه بگوییم روش چیزی جز سیر طرح مسئله و حل آن نیست. مسئله را با روش نمی توان طرح کرد. مردم هم همیشه از عهده طرح مسئله بر نمی آیند. اگر مردمی علم ندارند از آنروست که مسئله ندارند و آنها که در علم به مراتب رفیع رسیده اند پرسش داشته اند. این وضع پرسش داشتن را من در جای دیگر به «فضیلت فکری» تعبیر کرده ام. فضیلت فکری را در مدرسه نمی توان آموخت و روش خاصی برای آموختن این فضیلت وجود ندارد بلکه اگر به آن رسیدیم کاربرد روش آموختن علوم نیز سهل و عادی می شود. مردمی که پرسش ندارند آنرا از کجا بیآورند و چگونه به طرح مسائل پردازند. تجربه بیش از پنجاه سال معلمی و چندین سال مشارکت در

تدوین برنامه های درسی و تأمل در وضع علم پژوهش در کشور مرا به این نتیجه رسانده است که توانایی طرح مسئله امری مربوط به ذهن و هوش و دانش دانشمندان نیست بلکه يك امر فرهنگی و تاریخی است یعنی طرح مسئله به زمان تاریخی وابسته است. دانشمندان ما اگر در مهندسی و در علمی که اصطلاحاً (البته اصطلاح بی پایه و اساس) علوم پایه خوانده می شود به طرح مسئله پردازند مسائلشان به تکنولوژی جهانی مربوط خواهد بود یعنی ما می توانیم دانشمندانی داشته باشیم که بتوانند در طرح مسائل علمی جهان مشارکت داشته باشند اما در تعیین و تشخیص مسائل علم کشور دچار تکلف و زحمت می شوند. تکلیف مسائل علوم دقیقه با تکنیک و در تکنولوژی معلوم می شود. مسائل انسانی و فرهنگی و تاریخی کشورها و مناطق مختلف عالم نیز از قید تکنیک آزاد نیست مع هذا کشورها مسائل اجتماعی و فرهنگی خاص دارند و برخلاف مسائل تکنیکی و علمی که قبلاً در جاهای دیگر و در کشورهای توسعه یافته حل شده است، مسائل تاریخی تکرار شدنی نیست و در وقت و جای خود باید طرح و حل شود. اگر بتوان این مسائل را طرح و حل کرد می توان امیدوار بود که گشایشی در کارها پدید آید. به این جهت بیشتر همت ما باید در علوم انسانی صرف شود. تحقیقات عالی علمی دانشمندان علوم دقیقه و مهندسان ما ببرد توسعه تکنولوژی در جهان می خورد اما آنچه از علم بیشتر برای خود ما سودمند است با طرح مسائل تاریخی و فرهنگی و اجتماعی و حل آنها یعنی با علوم انسانی عاید می شود. مسائل فرهنگی و اجتماعی و تاریخی ما کدامهاست؟ آیا این مسائل را می شناسیم و می توانیم در آنها تحقیق و پژوهش کنیم؟ آیا درسهای مدارسمان را با توجه به مسائل فرهنگی و تاریخی و اجتماعی ترتیب می دهیم؟ مسلماً بعضی تغییر های مثبت در سالهای اخیر در کتابهای درسی مدارس بوجود آمده است اما آیا مجموعه برنامه آموزش ما با نظر به مسائل کشور تهیه شده است؟ وقتی لفظ مسائل به زبان می آید جمعی می پذیرند که باید به اعتراض ها و شبهه ها پاسخ گفت. در برنامه آموزش تبلیغات و حتی جدل و رفع شبهات نباید جایی داشته باشد زیرا آموزش اصولاً ناظر به کلی ترین و عمومی ترین مسائل کشور در نسبت با وضع جهان است. مشکل بزرگ و اساسی ما این نیست که در امور اداری و آموزشی و در رفتار و کردار هر روزی مان کمبود و نارسایی وجود دارد بلکه مشکل بزرگمان نشناختن مشکلات است. ما کمتر به طرح مشکلات حقیقی خود می پردازیم و يك وجه غفلت از مسائل اینست که همه برای مشکلات چاره و درمان می شناسند یعنی مسائلی که هنوز مطرح نشده است راه حلشان معلوم است. به عبارت دیگر ما مسئله ای نداریم بلکه به تقلید آمارهایی از تصادفات و مسائل نقلیه و طلاق و ازدواج و خودکشی و قتل و اعتیاد و جرم و پرونده خلاف و لختی ادارات و سازمانهای اداری و پیکاری و . . . تهیه و منتشر می کنیم و نام آن را تحقیق و پژوهش علمی می گذاریم اما به اینکه این آمارها چه معنی دارند و تغییراتشان از کجاست و چه پیوستگی و مناسبتی با هم دارند کاری نداریم یعنی نظام اداری کشور برای ما مسئله نیست و لازم نمی دانیم که به آن بیندیشیم و اگر گزارش وضع آن را بخوانیم چاره نقص را عزل يك مدیر و نصب مدیر مورد پسند خود می دانیم. شاید هم به درك وجدانی در می یابیم که مسائل اجتماعی و فرهنگی کشورهای توسعه یافته بسیار پیچیده است و به این جهت از مواجهه با آن می پرهیزیم و از پیش آنها می گریزیم. حتی صاحب نظران کشورهای توسعه یافته نیز که کم و بیش به مسائل خودشان می پردازند با اینکه بیشتر مسائلشان از مسائل کشورهای دیگر جدا نیست، تقریباً هیچ توجهی به فرهنگ جهان توسعه نیافته نکرده اند و البته ما که خود مسائلمان را نمی شناسیم نباید از آنها توقع داشته باشیم که به کار و بار ما علاقه نشان دهند ولي آنها از مسائل خود بکلی غافل نشده اند و نیستند و به این جهت می توانند پژوهش کنند. ما اگر مسائل خود را نشناسیم از پژوهش می مانیم و وقتی پژوهش نداشته باشیم آموزشمان یکسره صوری و تقلیدی می شود. مشهور اینست که باید مدرسه و آموزش مدارس را اصلاح کرد تا دانشمندان و پژوهندگان بزرگ در آنجا پرورش یابند. من نمی خواهم این قضیه مشهور را معکوس کنم و بگویم به پژوهش پردازیم تا مدرسه و آموزش اصلاح شود بخصوص که مطلب اول هرچند که در عمق و باطن تهی و توخالی است، لاقط ظاهری موجه دارد اما عکس آن شاید در ظاهر هم موجه بنظر نیاید. آموزش و پژوهش را اگر در زندگی يك پژوهشگر منظور کنیم پیداست که پژوهشگر قبل از پژوهش باید درس بخواند اما آموزش و پژوهش قائم به فرد و زندگی شخصی و خصوصی اشخاص و افراد نیست بلکه عنصر لازم برای قوام زندگی و تمدن در بسیاری از ادوار تاریخی و مخصوصاً در عصر و تاریخ تجدد است. آموزش و پژوهش با هم اند یا لاقط از زمانی که علم جدید پدید آمده است آموزش و پژوهش با هم بوده اند و اگر در جایی از هم جدا شده باشند یا جدا شوند هر دو دستخوش پریشانی می شوند پس ایندو بهم بسته اند. وقتی دو چیز بهم بستگی دارند چیزی

باید ضامن این بستگی باشد. مقصود این نیست که پژوهش در بهبود آموزش اثر ندارد یا با آموزش مناسب به پژوهش مدد نمی رساند. مدد رساندن این دو به یکدیگر امر بی چون و چرایی است و منکر ندارد اما همه کس و هرکس قادر نیست که هر يك از اینها را که بوجود آورد یا به آن صورت مطلوب ببخشد زیرا اگر چنین بود بحث از همبستگی آنها بی وجه بود. در این صورت آنها به میل ما وابسته می شدند. پیداست که اگر تعلیم و تربیت باید اصلاح شود کسانی از اهل دانش و تربیت باید درباره آن بیندیشند و طرح اصلاح را تدوین کنند یعنی اگر مردمان خواستار اصلاح نباشند اصلاح خودبخود صورت نمی گیرد اما اصلاح در زمینه و شرایطی صورت می گیرد و اصلاح کننده کسی است که راه بر هم زدن شرایط نامناسب و عقیم و گشایش راه صلاح را یافته است. اگر بیرون آمدن از شرایط رکود آموزش و علم و پژوهش با آموختن يك یا چند درس حاصل می شد اقوام عالم بیش از صد سال گرفتار رکود و درجا زدن یا به گرد خویش گردیدن نمی شدند. روش آموزش درس برای همه معلمان لازم است اما کاربرد روش عملکرد و تأثیر آن موقوف و موقوف به فراهم شدن شرایط دیگر است. روش اگر نباشد آموزش و پژوهش درسی انجام نمی شود اما کار علم و پژوهش و آموزش تنها با توسل به روش تمام نمی شود یا درست بگوییم بکار بردن روش در صورتی میسر و ممکن می شود که علم و آموزش از جمله عناصر اصلی و اساسی در نظام زندگی مردم باشد. اگر در جامعه ای به علم تعلق نداشته باشند و وجود علم برای هماهنگی و همنوایی شئون و جوانب زندگی عمومی و گردش منظم کارها ضرورت نداشته باشد واقعی به روش علمی گذاشته نمی شود و اگر هم بشود به حکم شهرت و تقلید و تفنن است و سود نمی دهد. علم، فرهنگ و سنت دارد و پژوهش های علمی در سایه قواعد مثالی معینی صورت می گیرد. جهان علم، جهان متناسب و هماهنگی است و این هماهنگی در سنت تحقیق و پژوهش ظاهر می شود. وقتی این سنت ها ضعیف باشند رغبت به دانش کم می شود و تناسب میان پژوهش و تحقیق در رشته های مختلف و حتی میان کارهایی که دانشمندان يك رشته انجام می دهند از میان می رود گویی هیچ راهنما و مثال ره آموزی وجود ندارد که دانش و پژوهش را گرد آورد. این سنت ها همواره و همیشه یکسان پیدا و ظاهر نیستند. در گذشته سنت ها را بیشتر بنام بنیانگذاران می نامیدند و گفتارها با انتساب به آنان اعتبار پیدا می کرد چنانکه گفتارهای افلاطون و ارسطو و ابن سینا و بیرونی علم و پژوهش علمی را راه می برد اما در دوران جدید دانش بنام دانشمندان (و البته فلسفه از فیلسوفان و شعر از شاعران و رمان از نویسندگان) منسوب نیست بلکه اعتبارشان به پیروی از روش و هماهنگی و تناسب با بعضی قواعد کلی ره آموز عمل بسته است. این کلیت ها تا حدی از ثبات بهره دارند اما دورانیشان چندان طولانی نیست و پس از مدتی جای خود را به اصول و قواعد ره آموز دیگر می دهند. این سنت علم ریشه در فرهنگ علمی دارد. فرهنگی که از تفکر گاللیله و دکارت برآمده و شرایط امکان علم تکنولوژیک جدید را قوام بخشیده است. جهان سوم از این فرهنگ بهره نداشته و یا کم بهره بوده است. سنت پژوهش علمی هم که وابسته به فرهنگ است مقامی شایسته پیدا نکرده است و اکنون شاید هم فرهنگی که علم را راه می برد و هم سنت هایی که پژوهش علمی را ممکن و سهل می کردند در همه جا در محاق رفته باشند. علم وقتی به اطلاعات مبدل می شود به فرهنگ و سنت نیازی ندارد. نمی دانم که آیا در این تجدد می توان به تعبیر و مفهوم ریزوم دلوورگتاری رجوع کرد و زمان کنونی را زمان خواند که آغاز و پایانی ندارد و به اصل و اساسی منسوب نیست و سیر و حرکت در میانه های راه است. در طرح ریزوم چیزها بنحوی ارتباط دارند یا درست بگوییم بهم عطف می شوند چنانکه مفاهیم را با واو عطف بهم مرتبط می کنیم اما به اصل و اساس و آغازی وابسته نیستند و مقصد و غایتی ندارند. بنظر دلوورگتاری در میان راه است که حرکت شتاب و سرعت می گیرد. بنظر می رسد که تعبیر این دو صاحب نظر برای وصف عالم کنونی نامناسب نباشد و آیا جهانی که از حدود صد سال پیش از مرجعیت و محبت دانشمندان قدیم روگردانده و نخواستار و نتوانسته است که در فرهنگ و سنت تجدد رسوخ کند در کار علم و پژوهش وضعی ریزوم وار داشته است و دارد یعنی آیا کشورهای توسعه نیافته از آغاز تاریخ تجدد مآبی خود وضعی شبیه وضع فعلی جهان علمی - تکنیکی داشته اند؟ این دو وضع را نباید با هم قیاس کرد زیرا یکی وضع علمی است که در آن فرهنگ و سنت علمی ریشه نداشته است و دیگر جهانی که ریشه آن سست شده و هرچه هست ریشه های سطحی و باریک و سطح و ظاهر و شاخ و برگ و بر است. در این عالم هنوز سنت آموزش وجود دارد اما اساس فرهنگ قدری سست شده است. علم از آغاز دوره جدید و مخصوصاً از قرن هیجدهم شأن آزادی بخش پیدا کرده بود. اکنون که اعتبار علم به عملکرد آن بستگی پیدا کرده است علم دیگر پشتوانه فرهنگی و معنوی ندارد و

کتر مردم به آن اعتقاد و بستگی اعتقادی یا شبه اعتقادی دارند بلکه میلشان به فرآورده های تکنولوژیک است. از این حیث میان کشورهای توسعه یافته و توسعه نیافته نیز تفاوتی نیست. تفاوت در توانایی تولید است نه در میل به مصرف. غرب که سنت پژوهش علمی و طراحی تکنیک و تکنولوژیک دارد صرفاً مصرف کننده اطلاعات علمی نیست بلکه علم را به اطلاعات مفرح مبدل می کند. اکنون جهان کنونی به سرعت از فرهنگ خاص تجدد دور می شود. مقصود این نیست که دیگر شعر و ادبیات و فلسفه وجود ندارد. شعر و ادب و فلسفه معاصر اعلام می کند که ریشه های اتصال میان زندگی هر روزی و زمان تاریخی گسیخته است.

مطالبی که تاکنون گفته شد شاید چندان مورد علاقه و توجه متخصصان تعلیم و تربیت نباشد و در حدود علم تربیت هم نمی گنجد. اگر قدری از این مرتبه فرود آئیم شاید به مرز برسیم که صدای اهل تعلیم و تربیت را هم بشنویم. بجای اینکه آموزش و پرورش کنونی را با آموزش و پرورش قدیم قیاس کنیم و نتیجه بگیریم که برنامه آموزش هر عصری با فرهنگ آن عصر مناسبت دارد و فرهنگ تکلیف درس و آموزش را معین می کند، به وضع آموزشهای جدید در کشورهای مختلف نظر کنیم و بینیم فرهنگ خاص کشورها (و نه فرهنگی که خاص تعلیم و تربیت جدید است و از ابتدای رنسانس علم و آموزش مسبوق به آن فرهنگ بوده است) چه اثری در تدوین و اجرای برنامه های درسی و آموزشی و در قوام سازمانی مدارس دارد. درست است که علم جدید و طرح آموزش در جهان متجدد مشترک میان همه کشورهای متجدد است و میان آمریکا و اروپای غربی و حتی میان آمریکا و اروپا و جهان توسعه نیافته اختلاف اساسی و اصولی عمیق وجود ندارد اما دانشگاهها با قوام ملیت کشورهای بنحوی ملازمت و مناسبت داشته است. سوربن و کمبریج و و بسیاری دیگر از دانشگاههای کشورهای اروپای غربی سابقه در قرون وسطی دارند اما پیش از قرن نوزدهم هیچکدام دانشگاه به معنی امروزی لفظ نبودند. به این جهت است که فی المثل می گویند بنیان گذار دانشگاه در آلمان است و در فرانسه بناپارت را مؤسس دانشگاه می دانند و . . .

آیا ممکن است که دانشگاه با ملیت قوام یابد و اثر فرهنگ ملی در آن ظاهر نباشد و آموزشی که می دهد بکلی مستقل از فرهنگ کشور باشد؟ اقوالی مثل اینکه تعلیم و تربیت آمریکایی است و فرانسویها روش عقلانی دارند و . . . هرچند که در همه موارد صادق نیست و از جهاتی می توان در آنها چون و چرا کرد، بی وجه و نادریست هم نباید تلقی شود. ایدالهای ملی یک قوم نه فقط در اینکه در مدارس چه بیاموزند و چگونه بیاموزند تأثیر قطعی دارد بلکه آموزشها از طرف محصلان هم با آمادگی و حسن قبول تلقی می شود. این ایدالها اگر وهمی و رؤیایی باشد منشاء اثر نمی شود یعنی آموزش و پرورش بسته به اینکه ایدالها تا چه اندازه با امکانات عصر و زمان ملازمت و مناسبت دارد توفیق پیدا می کنند یا با شکست مواجه می شوند. چرا و چگونه ایدال یک قوم قابل تحقیق است و تحقق هم می یابد اما غیر ایدالهایی هم همچنان ایدال می مانند. ایدالهایی که متحقق می شوند همه یک اصل و اساس مشترک دارند و آن اصل مشترک همنوایی و هماهنگی با گفت زمان و تاریخ است که صورت اجمالی و کلی آن در آغاز دوره جدید در ادبیات و فلسفه و تفکر اروپایی پس از رنسانس آمد. چیزی که در این ایدالها متفاوت است درک و دریافت یا درنیافتن اصول تجدد و قوت و ضعف اراده و وسعت و محدودیت دامنه امکانهای ملی و قومی است. هر یک از اینها که نباشد این خطر وجود دارد که وهم و سوبا جای ایدال را بگیرد و پیداست که تحقق ایدال دروغین در حقیقت سابهه بانتفاء موضوع است هرچند که اگر یکی از این دو عنصر در جایی ظاهر شود عنصر دیگر را نیز ایجاب می کند یا به پدید آمدن آن کمک می رساند. برای اینکه به این مجمل گوئی پایان دهم عرض می کنم که قصد من خدای نکرده نفی علم و فن تعلیم و تربیت و بی مقدار جلوه دادن آراء و افکار و کوشش های ارجمند متخصصان و کارشناسان آموزش و پرورش نیست. آنها در حد خود کارهای بسیار مؤثر و مفید انجام می دهند. مقصود از آنچه گفته شد اینست که تا زمینه کار ایشان فراهم نشود از کوشش هاییشان نتیجه دلخواه بدست

نمی آید. تعلیم و تربیت يك کشور مثل هر شأن دیگری از شئون جامعه با اقدامهای سطحی سر و سامان پیدا نمی کند. می گویند اگر مدرسه اصلاح شود همه چیز اصلاح می شود پس بیایم مدرسه را اصلاح کنیم. اگر می توانیم مدرسه را اصلاح کنیم. مسلماً نظام مالیاتی و ترافیک و بانک و بازار را هم می توانیم اصلاح کنیم. من می خواهم در مقابل اینهمه اگر و مگر می که به زیانمان می آید و بند فکر و عملمان می شود يك اگر بزرگ بگذاریم و آن اینکه «اگر» می خواهیم کارهایمان بصلاح آید و آموزش و مدرسه و دانشگاهمان سامان مطلوب پیدا کند از قید اینهمه «اگر» و قضیه شرطیه رها شویم و وقتی به آموزش و پرورش می اندیشیم از این پندار که اصلاح درس و مدرسه کار آسانی است دست برداریم یعنی امکانها و توانائیهای خود را بسنجیم و قبل از ادعا از خود بپرسیم که چه طرح یا طرحهایی برای بهتر شدن برنامه های مدارس و کتابهای درسی و تربیت معلم داریم و تا چه اندازه این طرحها با طرحهای ملی دیگر هماهنگ است و بالآخره چگونه می توانیم آنها را اجرا کنیم. کسانی که کارهای دشوار را سهل می انگارند و ضعف های خود را با توانایی اشتباه می کنند از عهده هیچ کار بزرگی بر نمی آیند. ما از آغاز آشنایی و پذیرش آموزش و پرورش غربی تاکنون پیشرفتهای کمی بسیار داشته ایم و علاوه بر این اطلاعاتمان نسبت به اسلاف خیلی بیشتر است چنانکه اکثریت مردم کشور از سواد خواندن و نوشتن بهره دارند. تعداد زنان و دخترانی که به دانشگاه راه می یابند قابل توجه است مع هذا نمی توان گفت که دانش آموزان امروز از دیروزها بهتر درس می خوانند و از آنها باسوادترند. اگر هفتاد سال پیش از يك محصل می پرسیدند که چرا به مدرسه می رود و درسهای مدرسه برای چیست پاسخ می داد که مدرسه کارمند برای دولت تربیت می کند. درسهایی که هم در آن زمان در مدرسه می آموختند شامل اطلاعاتی بود که کارمندان دولت می بایست آنها را بدانند اما اکنون اگر پرسند چرا به مدرسه می رویم و چرا این درسهای ما می خوانیم بنظر نمی رسد که پاسخ روشن و صریحی داشته باشیم. ظاهراً ما برنامه درسی را با نظر اخلاقی تدوین می کنیم یعنی چون دانستن فضیلت است می خواهیم همه دانستنی ها را بدانیم. در طرح برنامه درسی هم نه فقط دانشمندان و فارغ التحصیل های هر رشته تدریس کلیات رشته علمی خود را در مدرسه ضروری می دانند بلکه سازمانهای مسئول امور فرهنگی و اجتماعی نیز گاهی اصرار می کنند که مدارس و دانشگاهها مردم را با مسائل آنان آشنا کنند. این توقع که ظاهراً موجه است ریشه در تلقی خاصی از فرهنگ و تربیت دارد. آیا فرهنگ را می توان به مردم آموخت؟ در این نوشته قبلاً این پرسش بنحوی مطرح شده است اما چون زود از آن گذشته ایم بد نیست که یکبار دیگر نظری تازه به آن بیندازیم. صورت کلی مسئله اینست که آیا با آموزش می توان نحوه زندگی مردم را تغییر داد. همه ما تمایل داریم که به این پرسش پاسخ مثبت بدهیم زیرا به عیان دریافته ایم که آموزش در زندگی مؤثر بوده است اما بر طبق آنچه تاکنون گفته ایم هر چیزی را بهر کس و هر علمی را در هر زمان و تاریخ نمی توان آموخت یعنی گوشها برای شنیدن همه چیز باز نیست. البته هیچکس پیشنهاد نمی کند که مطالب بی ربط و عجیب و غریب آموخته شود بلکه همواره نظر به مسائل جاری و مورد ابتنالاست مثل اینکه برای جلوگیری از ازدیاد جمعیت پیشنهاد می شود که مشکلات ناشی از آن را در مدرسه مورد بحث قرار دهند و رسم و راه کنترل مولید را بیاموزند ولی مسائل و مشکل های عصر ما چندان فراوان و متنوع است که اگر بخواهند راه حل و رفع همه آنها را در مدرسه آموزش بدهند عمر ما برای آموختن آنها کافی نیست و مهمتر اینکه این مسائل همه بهم مربوطند. اینجاست که آموختن گرچه بی تأثیر نیست اما اثری که قبل از آموختن از آن انتظار می رفت ندارد. وانگهی اگر فی المثل با تدریس درس کنترل مولید مشکل افزایش جمعیت رفع می شد می بایست در چین این مشکل وجود نداشته باشد. می گویند خانواده هایی که درس خوانده اند فرزندان کمتری دارند. این حکم تا حدودی درست است اما از آن نتیجه نمی شود که اطلاعات جمعیت شناسی به زندگی آنان نظم خاص بخشیده است بلکه صرفاً تناسب میان درس خواندن و نظم خاص در خانواده اثبات می شود. اگر چنین است آیا بهتر نیست که درس جمعیت شناسی را به متخصصان واگذاشت و حل بعضی مسائل مثل افزایش جمعیت را به توسعه علمی و فرهنگی مربوط دانست. پرسش را بصورت دیگری مطرح کنیم. آیا مردم کارها را موافق با دروسی که در مدرسه می آموزند انجام می دهند؟ عمل بی علم از علم بی عمل ناقص تر است و مخصوصاً این کوششهایی که در زمان ما برای توسعه علمی - تکنیکی باید انجام شود از آموزش و پژوهش منفک نیست ولی این کوششها هرچند که با آموختن ملازم است، بصری آموختن به نتیجه نمی رسد. آدمیان بسیار چیزها می دانند که به آنها عمل نمی کنند یا نمی توانند عمل کنند. معنی این حرف این نیست که حقائق را نباید گفت و اگر بتوان خوب را از بد تشخیص داد از این تشخیص که

خوبی بزرگ است اعراض باید کرد. همه علوم را باید به اهل آن آموخت و هیچ علمی نیست که بتوان یکسان و به یک اندازه به همگان تعلیم کرد. اینکه گمان کنند همه علوم را به همه کس می توان آموخت و از این آموختن نتایج دلخواه گرفت. در حقیقت نشناختن شأن و قدر علم صورتی از جهل است. اگر امروزها نمی پذیرند که بعضی علمها شرف ذاتی دارند و بعضی دیگر فوائد عملی و کاربردیشان به آنها اعتبار می دهد، زمانی این تقسیم بندی موجه بوده است. اکنون آموزش های مدرسه تقریباً همه آموزشهای مفید برای زندگی هر روزی است و علوم نیز وجود دارد که در مظان این تهمتنند که بکار نمی آیند و به هیچ درد نمی خورند. اختلاف نکنیم، همه این علوم را باید آموخت. مهم اینست که هر یک از این علوم را کی و کجا و چگونه و به چه کسانی باید بیاموزند. هیچکس منکر نمی شود که اخلاق علم شریفی است و هر علمی تخصصی و اختصاصی باشد علم اخلاق را نمی توان مختص یک گروه دانست زیرا خوبست که همه مردمان متعلق به اخلاق نیکو باشند. کسی هم مؤثر بودن تذکر و نصیحت را انکار نمی کند و اگر در این مورد اختلافی باشد اختلاف در نحوه نصیحت و موقع و مقام و شرایط و میزان تأثیر آنست اما گاهی کسانی می پندارند که با تدریس درس اخلاق اگر فساد وجود دارد به صلاح مبدل می شود یا اگر اصول اعتقادات را با ذکر دلائل عقلی بیاموزند ایمان مردمان قوت می گیرد. آیا علم نظری اخلاق و علم کلام عقلی در بهبود اخلاق و تحکیم اعتقاد اثری دارند و اگر ندارند آموختنشان چه وجهی دارد و چرا کسانی باید در این حوزه های علمی تحقیق کنند؟ مسلماً تحقیقات اخلاقی و کلامی سودمند است و اگر به آنها نیاز نبود بوجود نمی آمدند اما اکنون که بوجود آمده اند در همه جا آنها را نباید مصرف کرد. درس اخلاق را مردم از اهل عمل و آنان که مظهر اخلاقند و با زبانی که از دل برآمده است فرا می گیرند. اعتقاد هم به قلب تعلق دارد. اعتقاد بمعنی بستگی است. بستگی با تجربه و یافت حاصل می شود و البته اشخاص بسیار در این تجربه مشارکت می کنند و میانشان پیوند همزیانی بوجود می آید. این تجربه امری مخالف و مابین با عقل نیست بلکه میان آنها نحوی ملازمت وجود دارد و پیداست که مردم بدون عقل نمی توانند به زندگی خود سامان بدهند. عقل است که اعتقاد را می پذیرد و آن را موجه می سازد و این توجیه مخصوصاً برای نظام تمدن دینی لازم و مهم است. درست بگوئیم علم کلام عقلی در عالم دینی و معمولاً در هنگام بحران پدید می آید و با اینکه به تاریخ و زمان خاصی تعلق دارد صورت تدوین یافته آن را می توان در مدرسه آموخت چنانکه اکنون در بیشتر دانشگاههای جهان علم کلام (و البته علم کلام عقلی) را می آموزند و معمولاً کسانی به تحصیل علم کلام رو می کنند که علائق دینی دارند یا این علم بیشتر در مدارس دینی آموخته می شود اما با این آموزش ها اعتقاد و معتقد بوجود نمی آید. بسیار خوب و بجاست که در مدرسه اصول عقاید را بصورت مستدل بیاموزند بشرط آنکه گمان نکنند و توقع نداشته باشند که با بیاموختن اینها بی اعتقادی وسعت پیدا می کند و اگر استدلالهای کلامی را بیاموزند همه معتقد می شوند. هر سخنی اگر پرسش حقیقی نباشد باید پاسخی در برابر پرسش بجا و حقیقی باشد. هرکس هرچه بگوید در گوش مردمان نمی رود و اگر طلب نباشد و حرف را به اصرار در گوشها وارد کنند چه بسا که قوه شنیدن را مختل کند. قدمای ما هم گفته اند که مخصوصاً سخنان گرانها را به ناهلان بیاموزند چنانکه نباید آنها را از اهل آن دریغ بدارند. سخن را هرچه باشد باید به طالب آن عرضه کرد و البته اگر طلب خیر و خوبی نیست باید برای آن تأمل و تفکر کرد. درسهای مدرسه هم باید درسهای لازم و مفید باشد. اگر درسی در مدرسه یا در دانشگاه جایی دارد آن جایگاه را باید معلوم کنند و در صورتی از عهده این مهم بر می آیند که بدانند اولاً درس را به چه کسانی و برای چه زمانی می آموزند. ثانیاً اندازه را بشناسند. ثالثاً توقع نداشته باشند که هرچه می آموزند در روح و جان همه بطور یکسان اثر گذارد و مخصوصاً در درس اخلاق و اعتقادات توجه کنند که دانستن غیر از اعتقاد داشتن است مگر آنکه از دانستن علمی را که به آزمایش جان می آموزند مراد کنند. اکنون دوباره پرسیم آیا فرهنگ را می توان آموخت؟ فرهنگ را می آموزند و مردمان با آموختن فرهنگ با عالم خود همنوای و هماهنگ می شوند اما اگر با آموختن فرهنگ موجود با جامعه و عالم خود هماهنگ می شویم آیا با آموختن گزارش فرهنگی بجای دیگر تعلق دارد یا بوده است و اکنون نیست و اگر هست ضعیف است، می توان به آن پیوست یا آن را متحقق کرد؟ اگر بتوانیم این دو مسئله را از هم تفکیک کنیم پاسخ پرسش امکان آموزش فرهنگ را می توانیم پیدا کنیم. آموزش فرهنگ موجود و آشنایی علمی با هر فرهنگ دیگری ممکن است اما بعضی آموزشها عین تربیت و تحقق فرهنگ است و آموزش بعضی فرهنگها فقط بر فضل و اطلاعات ما می افزاید و اگر باید محقق شود غیر از آموزش شرایط دیگری هم باید فراهم شود. درست بگویم و با آنچه می خواهم بگویم نتیجه بگیرم که آموختن فرهنگ موجود و

مستقر در طی زندگی و آموزش رسمی صورت می‌گیرد اما اگر باید فرهنگ دیگری آموخته شود و قصد از آموختن نیز ایجاد دگرگونی در فرهنگ است، باید قبلاً تعلقی به فرهنگ مطلوب بوجود آمده باشد و وجود مردمان کم و بیش مهیای قبول آن باشد و این یعنی تقدم فرهنگ بر آموزش. با آموزش فرهنگ تغییر می‌کند اما این تغییر به اندازه‌ای است که تعلق و علاقه به فرهنگ آن را اقتضا کند. عبارت دیگر در هنگام تحول مردم به فرهنگ یا به عالمی رو می‌کنند و به اندازه تعلقی که به آن عالم دارند از آن می‌آموزند. برای من تجربه تاریخ اسلام بسیار آموزنده است. ایرانیان یعنی اسلاف ما با قبول اسلام توجه به علم را بر خوبیهای خود افزودند و از آن وقت علوم چین و هند و یونان و . . . را فرا گرفتند و آن را تا وقتی که نیروی طلب در جانشان وجود داشت پیش بردند.